

هنر هندی

قوم هندهنری سرشار وشایان ستایش بوجود آورده است. بناهای تاریخی اش از سردی و خشکی آثار موزه‌ها بری است. در همه جا شور و شوق عبادت، و پرستش «روح جهانی» (پاراماتما) بچشم می خورد. چگونه می توان به درك عمیق این آثار نایل شد؟

نخست باید با دیده پرستندگانش بدان نگریم، باید قواعد هنری پرورده اروپارا فراموش کرد. «هنر برای هنر» و بیان حال هنرمند و احساسات و افکار فردی او جایی برای خودنمایی ندارند. نقاشان و معماران و پیکر تراشان با گمنامی محض خود نشان میدهند که قصد کار شخصی و خصوصی نداشته اند، بلکه بمدد قلم و پرگار و چکش می کوشیده اند تا سرود ستایش عظمت جهان و ابدیت انسان را ساز کنند. صنعتگر، جوئی است که روح القدس از آن می گذرد. در گوش هوش او سرود هاتف غیب و وظیفه واقعی اش فرو خوانده است. پس به چه حق خود را مجاز بدانند که ببیل و تفنن خود کار کنند؟

غرض هنر هندی فایده معنوی است. نقوش و تصاویر ارکان تفکر و تأمل است، تکیه گاه نیایش است. دهقان هندی چون در برابر مجسمه «شیوا» یا خدای دیگر بحال جذبه فرو می رود، سنگ را نمی پرستد، مگر بت پرست است؟ جنبه تمثیلی سنگ را می شناسد. صورت پرستی او خدا پرستی است.

خدایان هندی به ما می گویند که زیبائی، احساس عالم علوی است پیش از رسیدن بدان. ولی ما اصرار داریم که آنها را با میزان قواعد زیبا-شناسی امروز بسنجیم و در چهار چوب محدود هنر اروپائی محصور کنیم، غافل از آنکه ازین راه هرگز به درك حقیقی هنر هند نخواهیم رسید.

معبد هندی از سه قسمت که در يك ردیف قرار گرفته اند تشکیل می شود: دهلیز و شبستان و محراب. قسمت اول بسیار كوچك و محدود و قسمت دوم که بزرگترین بنای معبد هندی است محل گرد آمدن مؤمنان برای سرود خواندن و نماز گزاردن است. و در آخر همه، در قرینه در ورود، از آستانه ای می گذریم و به جایگاه قدس (محراب) میرسیم. در این محل مجسمه خدا را گذاشته اند و بر فراز قبه آن، بزرگترین مناره معبد قد برافراشته است.

گرچه معابد هند در شکل و صورت، هر کدام خصوصیات مشخص و متمایزی دارند ولی همه از اصول کلی و مشترکی تبعیت می کنند: یعنی در آنها همه چیز جنبه تمثیل و استعاره دارد. طرح و ساخت و ابعاد و جهات و اندازه و تناسب اجزاء، با وجود تعدد اشکال و تفاوت صور، همه در ایجاد يك واحد كل و يك كل واحد اشتراك معنی دارند: معبد نیایش سراسر جهانی است که در آن،

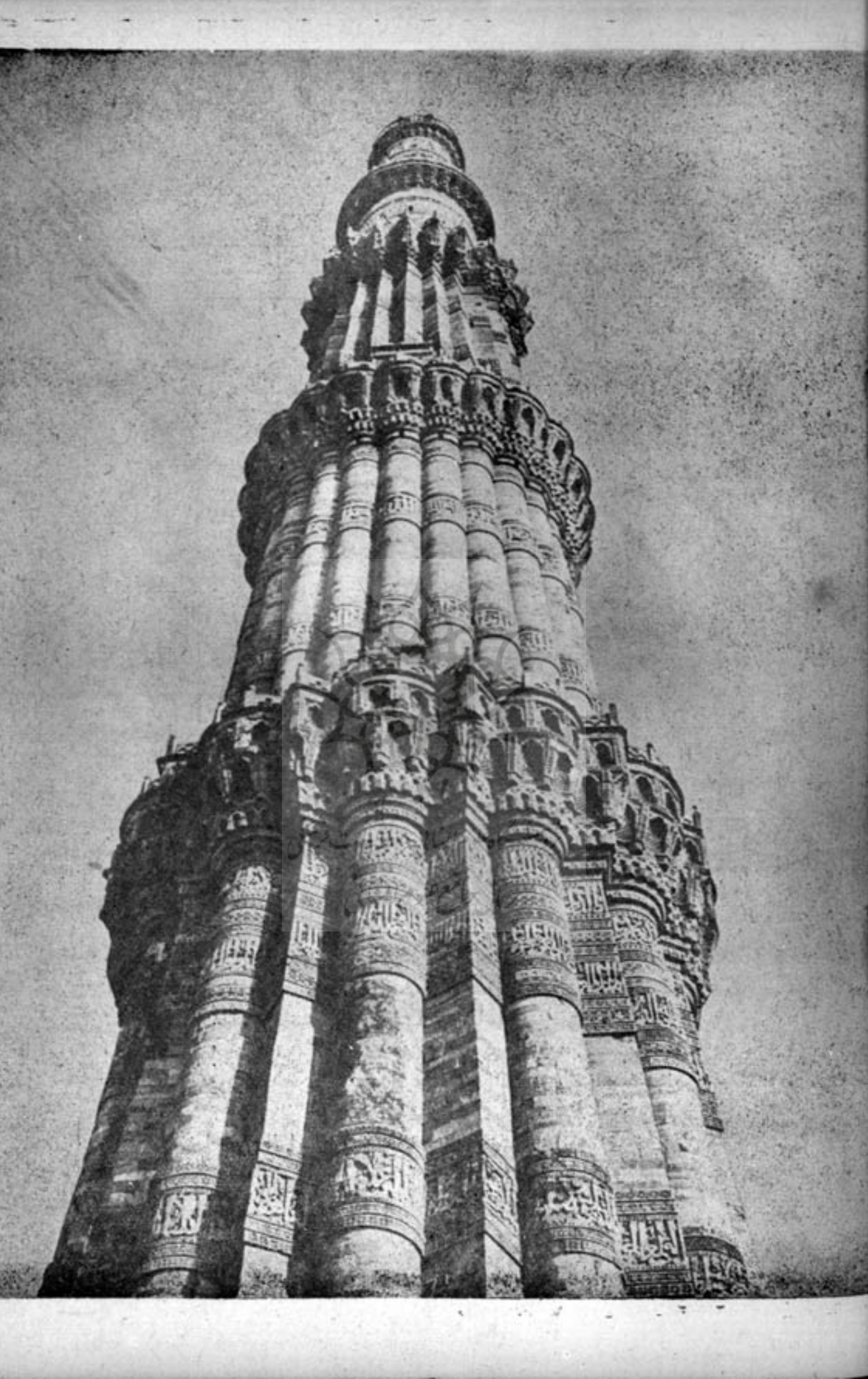


پرو سکاہلو سے منہ والی حالت فرسکی

مجسمه سازی و نقاشی ،
سکون و حرکت خدایان
بدلخواه و خودسرانه
نیست ، بلکه از احکام
وقوانین معماری پیروی
می کند. برجی که بر فراز
قبه محراب است معنی
مکنونی دارد : طبقات
گوناگون آن نشان دهنده
عروج انسانست به آسمان.
و هر انسانی در طلب و
کشش روحانی خود به این
مقام رفیع نائل خواهد شد.

در سال ۱۲۰۰ میلادی
سر زمین هند از آثار
بودائی و چینائی و هندی
سرشار شده بود ، ولی
هنوز کافی نبود : پرتو
تازه ای از افق سر زد
و آن هنر اسلامی بود .
نخستین جهانگشایان
مسلمان در برابر نقوش
مجسمه که در قرآن تحریم
شده است عکس العمل
شدیدی نشان دادند .
بناها با خاک یکسان شد ،
مجسمه ها درهم شکست و
معابد فرو ریخت تا از
مصالح آنها ، مساجد بر پا
شود. با همه این عنف و
تخریب ، دیری نپایید که
رشته های محکمی هنر هند
را با اسلام ، بخصوص با







پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ژرنال خلیع علوم انسانی

(مارگیران هندی)

جنبه فلسفی آن یعنی تصوف، پیوند داد. تفاهم و احترام متقابل بوجود آمد، بحدی که امروزه بسیاری از پیشوایان مذهبی هستند که مورد تقدیس و تکریم هندیان و مسلمانانند. صور و اشکال و مناسک دینی متفاوت است ولی مشرب معنوی یکسان. همین مشرب معنوی است که در سراسر «معبد آفتاب» در کنارک و در «مسجد مروارید» در علیگر متجلی است. از یکسو تعدد خدایان با هزاران نقش و نگار و از سوی دیگر آیات قرآن که بر سنگ خام حک شده است. هنر اسلامی از ایران به هند رفت ولی صنعتگران بومی قریحه خلاق خود را بخدمت فاتحان گماشتند و بتدریج آجر و کاشی منقش را فرو گذاشتند



معبد آفتاب (پنهندوبودا)

و به مصالح خاص هند از قبیل ماسه سنگ و مرمر سفید و مرمر سیاه روی آورده اند. سرخی مناره ها و سفیدی قبه های مرمرین جایگزین سفونی سبز و زرد اصمغان شد. خطوط اسلیمی و آیات قرآنی بر سردر مساجد منقوش گردیدند و مرمر دیوارها و زمین ها به گل های باقوت و عقیق ترصیع یافت.

ازین دوره (قرن سیزدهم تا هیجدهم میلادی) نه تنها مساجد بلکه قصرهای بسیاری باقی مانده است. دیوارهای محکم و بلند، باغهای پر گل و چمنهای سرسبز و حوضخانه های مرمرین را که شاهنشاه در آنجا بارعام میداد از دیده نامحرم پنهان میدارد. امروز در پرتو مینیاتورهای مغولی، تجسم زندگی آن زمان برای ما مشکل نیست: در شامگاه، شاپور در گوش محبوبه اش عاشقانه ترین غزلهارا فرو می خواند و شاهدخت ماده غزالی را که پائین پایش دراز کشیده است مستانه نوازش میدهد.

اکنون قصرها خالی است، آبهای رنگارنگ از روی مرمرهانی غلتند، و حوضچه هایی که شاهزاده خانها در آن شادی و هلهله می کردند خاموش است. ولی همه چیز از میان نرفته است. هنوز عطر آن جهان لطیف در میان سنگها و پاشچه ها موج میزند. شعری که بدستور «شاه جهان» در سقف زرنگار قصرش در دهلی حک شده است نگهبان خاطره آن زمان است:

اگر فردوس بر روی زمین است

زمین است و همین است و همین است.

باز بهاری دیگر

باز بهاری دیگر - قطره زاله دیگر که دمی در کاسه تلخ گل زندگیم می لرزد و زود مانند اشکی فرو می چکد. در بیخ ای جوانی! گونه های تو از بوسه ایام افسرده است، اما رنجهای تو ایام را در بر خفه کرده و خود باقی مانده است.

شما ای زنان! که تار و پود پر نیان زندگی مرا رشته اید، اگر در داستان عشق من فریب دهنده ای بوده است، آن من نبوده ام. و اگر فریب خورده ای وجود داشته، آن شما نبوده اید.

ای بهار، ای مرغک مسافر، که یک فصل مهمان مائی و در دل شاعر و انبوه شاخ و برگ بلوط آوازی حزین می خوانی!

باز بهاری دیگر - باز پرتوی از خورشید بهاری که از جهانیان بر پیشانی شاعر جوان و در جنگل برجین بلوط کهن تاییده است.

آواز یوس بر تران
(شاعر فرانسوی)